

چکیده

دولت-کشور موجودیت می‌بخشد و از دولت-کشور تفکیک‌ناپذیر است و حتی این دو مفهوم مرادف هم می‌باشند^۲. دولت گاه نیز مترادف با قوهٔ مجریه یعنی یکی از نهادهای مربوط به حاکمیت است و اقتدار آن نیز گلاً متأثر از عوامل محدودکنندهٔ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است.

در دوران‌های بسیار دور حاکمیت دولت بعنوان يك واقعیت عینی در قالب دولت-شهرهای یونانی متجلی بود.^۳ با این همه مفهوم تئوریک آن در قرون وسطی بر مبنای «تئوری الهی» شکل گرفت که بر پایهٔ آن قدرت سیاسی و اعمال حاکمیت انحصاری در اختیار ارباب کلیسا و دین‌مداران قرار داشت و گسترهٔ جغرافیایی آن نیز از مرزهای معین سرزمینی فراتر می‌رفت.

تحولات قرون ۱۶ و ۱۷ با جنگ‌های سی‌ساله ۱۶۴۸-۱۶۱۸ و ویسمان و ستفالی ۱۶۴۸، دگرگونی‌هایی در نظام سیاسی قرون وسطایی پدید آورد و دواثر کلی بر مسئلهٔ حاکمیت گذاشت:

۱) سستی گرفتن پایه‌های قدرت کلیسا، پیدایش دولت‌های مستقل و تبدیل شدن منشأ حاکمیت از «الهی» به «ملی»^۲. تثبیت شدن مرزهای جغرافیایی حاکمیت در داخل مرزهای کشورهای مستقل. از آن زمان خمیرمایهٔ «حاکمیت» با پیدایش دولت‌های مستقل بر مبنای ارزش‌های جدید از قبیل منافع ملی و امنیت ملی در محدودهٔ اقوام و ملل مشخص و مرزهای ملی قرار گرفت و عناصر تشکیل‌دهندهٔ دولت-کشور عبارت شد از: سرزمین، جمعیت و قدرت سیاسی.

همزمان با این تحولات، کوشش‌هایی توسط فلاسفه و اندیشمندان برای تئوریزه کردن حاکمیت بر مبنای نهاد سیاسی به نام «دولت» به عمل آمد. «ژان‌بدن» فرانسوی را باید پیشگام در این زمینه دانست که برای نخستین بار از «حاکمیت مطلقهٔ دولت» سخن گفت. وی در شش کتاب جمهور که در سال ۱۵۷۶ منتشر شد، اصطلاح «دولت» را وارد فرهنگ سیاسی کرد و برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت نامحدود دولت تا آنجا پیش رفت که حتی قانون را نیز تابعی از حاکمیت و قدرت لایزال و مطلق دولت دانست.^۴ ظاهر اعلت اصلی طرح این نظریه، توجه سرپیچی سلاطین و شاهزادگان از قدرت پاپ و کلیسا بوده است.

با پایان یافتن جنگ بین‌المللی دوم، دوران تازه‌ای در زندگی ملتها آغاز گردید. تحولات روابط بین‌المللی متأثر از عوامل و داده‌های تازه‌ای شد که از آن جمله می‌توان به نقش شرکت‌های چندملیتی اشاره کرد.

گرچه از دوران ظهور نظام سرمایه‌داری و سلطهٔ آن بر جوامع انسانی در قرون ۱۶ و ۱۷ سرمایه‌داری همواره از متغیرهای تعیین‌کننده در روابط بین‌المللی بوده، اما تکامل نظام سرمایه‌داری، بین‌المللی شدن زندگانی اقتصادی ملتها و تشدید وابستگی ناشی از شرایط بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم این نقش را مضاعف کرد.

بررسی همهٔ ابعاد مسئلهٔ شرکت‌های چندملیتی طبیعتاً از حدود یک مقاله بسیار فراتر می‌رود. در این نوشتار تنها به بررسی بخشی از آن، یعنی پیامد عملکرد شرکت‌های چندملیتی در محدود ساختن حاکمیت دولت‌ها پرداخته خواهد شد. تحول مفهوم حاکمیت دولت، تحولات نظام سرمایه‌داری و تکوین شرکت‌های چندملیتی و عوامل محدودکنندهٔ حاکمیت دولت‌ها در سایهٔ عملکرد چندملیتی‌ها از جمله موضوعاتی است که مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱- مفهوم حاکمیت دولت و روند

تحولات آن

حاکمیت و دولت از جمله مفاهیم پیچیده‌ای است که مورد بحث و نقادی صاحب‌نظران و اندیشمندان قرار گرفته است. این پیچیدگی ناشی از آمیختگی این دو مفهوم با یکدیگر است به گونه‌ای که مرزبندی میان آنها دشوار می‌نماید. دولت به تعبیری بالاترین نهاد سیاسی و حقوقی به‌شمار می‌رود که صلاحیت اعمال انحصاری حاکمیت را دارد؛ از این رو حاکمیت ویژگی و شاخصهٔ اصلی دولت شناخته می‌شود. «کاره دو مالبرگ» دانشمند فرانسوی حاکمیت را «ویژگی برتری می‌داند که برتری آن از آن جهت است که هیچ‌گونه قدرت دیگر را برتری خود یا در رقابت با خود نمی‌پذیرد»^۱. «لو آزو» اندیشمند دیگر معتقد است که «حاکمیت به

حاکمیت دولت‌ها در عصر شرکت‌های چندملیتی

دکتر میراحمد معصوم زاده کیانی
استادیار دانشکدهٔ علوم اقتصادی و
سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

حقوق بین الملل می شدند.^۷

در این میان عاملی که بیش از همه حاکمیت دولت‌ها را تحت الشعاع قرار داد، پیامدهای تحولات اقتصادی-صنعتی بود که همزمان در این دوران رخ نمود. تحولات صنعتی قرن ۱۹ سبب دگرگونی‌های بنیادین در ساختار اقتصادی-اجتماعی-سیاسی جوامع اروپایی گردید که نتیجه آن تقویت بورژوازی ملی بود که پایگاه اصلی دولت‌ها در آن زمان به شمار می‌رفت. بدین سان دولت‌ها پیش از گذشته تحت نفوذ نظام سرمایه‌داری قرار گرفتند و ناگزیر از پذیرش محدودیت‌هایی در حاکمیت خود، در سیاست‌های اقتصادی و حتی در سیاست‌های خارجی خود به سود سرمایه‌داران صنعتی گردیدند. در سطح بین‌المللی، به علت نیاز جوامع سرمایه‌داری به محیطی عاری از تنش و بحران که لازمه رشد سرمایه‌داری است، دولت‌ها سیاست‌های خارجی خود را با شرایط پدید آمده تطبیق دادند. سیاست‌های نه‌اجمی و سلطه‌جویانه جای خود را به سیاست‌های صلح طلبانه داد که پشتوانه آن نظمی بود که بر پایه «توازن قوا» پس از کنگره وین ۱۸۱۵ در اروپا حاکم گردید. بدین علت از آن زمان تا جنگ بین‌الملل اول دیگر خبری از جنگ‌های ویرانگر سابق در اروپا نبود.

از سوی دیگر، گسترده‌گی روابط اقتصادی و تجارت بین‌المللی تحت تأثیر تحولات سرمایه‌داری صنعتی منافع ملی را در سطح گسترده و فراملی مطرح کرد که منشأ و مشوق منطقه‌گرایی اقتصادی، تشکیل اتحادیه‌های تجاری نظیر اتحاد گمرکی اتریش و پروس ۱۸۳۳ و پیدایش سازمان‌های بین‌المللی گردید.

بدین ترتیب، رفته‌رفته حاکمیت دولت‌ها در دو حوزه داخلی و بین‌المللی دچار محدودیت‌های چشمگیری گردید که نقطه اوج آن را باید در عصر شرکت‌های چندملیتی یافت.

۲- تحولات نظام سرمایه‌داری و تکوین

شرکت‌های چندملیتی

تحولات قرون ۱۶ و ۱۷ را باید منشأ بسیاری از دگرگونی‌ها در زندگی جوامع انسانی و روابط بین‌المللی دانست. از جمله این دگرگونی‌ها ظهور

علت دیگر پیدایش حاکمیت دولت تحولاتی بود که با ظهور دوره سرمایه‌داری تجاری مقارن جنگ‌های سی ساله در اروپا روی داد و تضعیف نظام فئودالیسم و یکپارچگی دولت-کشور را به همراه داشت و در نتیجه سبب تمرکز قدرت بی‌حد و حصر در واحدهای سیاسی (دولت‌ها) که در وجود شاهان و سلاطین خلاصه می‌شد گردید که تکیه گاه و پایگاه اصلی سیاسی و اجتماعی آنان همین طبقات تجار و بازرگانان بودند.

با این همه، پیدایش مفهوم «دولت» به صورت امروزی و تفکیک نسبی حاکمیت و دولت از یکدیگر را باید در دگرگونی‌های پیش آمده در قرون ۱۸ و ۱۹ جستجو کرد که به نوبه خود تحت تأثیر تحولات نظام سرمایه‌داری صنعتی قرار داشت. انقلابات صنعتی و تحولات اقتصادی و اجتماعی در این دوران سبب ظهور طبقات جدید گردید و مسائلی از قبیل مالکیت، امنیت شغلی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، لزوم مشارکت مردم در اداره جامعه خویش به شیوه مردم‌سالاری را به دنبال آورد که لازمه آن محدود شدن حاکمیت فردی سلاطین بود.

انقلاب‌های لیبرالیستی که در این زمان به وقوع پیوست، دوران جدیدی از زندگانی سیاسی ملت‌ها را که به عصر «نهضت قانون اساسی» معروف است آغاز کرد که هدف آن محدود کردن حاکمیت دولت‌ها خصوصاً در امور اقتصادی بود که مانعی بر سر راه رشد سرمایه‌داری به شمار می‌رفت.^۵ مفهوم حاکمیت که «حاکمیت دولت-فرد» بود رفته‌رفته و بویژه پس از پیروزی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و انتشار نخستین «اعلامیه حقوق شهروندی» در سال ۱۷۹۱ به حاکمیت دولت-مردم تبدیل گردید.^۶ اعمال حاکمیت ناشی از خواست و اراده ملت دانسته شد و «دولت» در بر تو اصل تفکیک قوا به قوه مجریه یعنی عامل اجرای حاکمیت کلی دولت تبدیل گشت.

مرحله تازه‌ای نیز از محدودیت حاکمیت دولت‌ها در عرصه روابط بین‌المللی پدیدار گشت. تعارض حاکمیت دولت‌ها با یکدیگر سبب ظهور نظریه «حاکمیت محدود» شد که توسط دانشمندانی نظیر «امیل ژیرارد» و «ژرژ سل» ابراز گردید. بر پایه این نظریه، دولت‌ها در چارچوب قواعد و مقررات بین‌المللی پذیرای محدودیت‌های زیادی در قالب

○ عصر چند ملیتی‌ها را در واقع باید تکامل یافته‌ترین و پیشرفته‌ترین مرحله سرمایه‌داری چه به لحاظ تکامل ساختاری و چه به لحاظ پیچیدگی عملکرد آن دانست.

نظام سرمایه‌داری و سایه افکندن آن بر نظام‌های سیاسی-اجتماعی-اقتصادی در درون کشورها و روابط میان کشورها بود.

لنین مرحله سرمایه‌داری انحصاری و پیدایش عصر انحصارات را «آخرین و تکامل یافته‌ترین مرحله رشد سرمایه‌داری» می‌دانست. حال اگر نظری واقع‌گرایانه تر داشته باشیم، عصر چندملیتی‌ها را در واقع باید تکامل یافته‌ترین و پیشرفته‌ترین مرحله سرمایه‌داری چه به لحاظ تکامل ساختاری و چه به لحاظ پیچیدگی عملکرد آن دانست.

مارکسیسم و لیبرالیسم مکاتبی هستند که دو دیدگاه یکسره متضاد در مورد سرمایه‌داری دارند. اما هر دو بر یک نکته تأکید می‌کنند و آن ویژگی بین‌المللی بودن سرمایه است: «سرمایه را به حکم عقل باید از محدودیت‌های ملی و سیاسی آزاد ساخت»^۸.

رشد و تکامل نظام سرمایه‌داری که نقطه اوج آن عصر چندملیتی‌هاست، خود معلول تحولات بیشمار بوده است: پیدایش نطفه سرمایه‌داری با دوران سرمایه‌داری تجاری و مرکزیت لیبرالیسم که فروپاشی نظام فتودالیسم و دیگر گونی در شیوه تولید مبتنی بر زمین‌داری را با خود و به دنبال داشت، زمینه مناسبی برای رشد آن در دوران انقلاب‌های صنعتی و عصر لیبرالیسم اقتصادی فراهم کرد و با فرا آمدن دوران سرمایه‌داری انحصاری و تمرکز ابزارهای تولید و قدرت مالی و صنعتی در نهادهایی که لنین از آنها بعنوان «اولیگارشی‌های مالی-صنعتی» نام می‌برد و تمرکز واحدهای تولیدی در معدود واحدهای بزرگتر یعنی کارتل‌ها و تراست‌ها، روند رو به رشد آن ادامه یافت و سرانجام پس از جنگ بین‌الملل دوم تحت تأثیر نظام بین‌المللی و بین‌المللی شدن سرمایه و تکنولوژی به پا گرفتن چندملیتی‌ها منجر گردید.

به لحاظ اقتصادی، در حالی که شیوه تولید در دوره سرمایه‌داری تجاری بر تجارت و بازرگانی و

«غارت مازاد قابل حصول» قرار داشت و در عصر سرمایه‌داری صنعتی انباشت سرمایه مبتنی بر شیوه تولید کالا‌های صنعتی و مبادله آنها به بهای غارت منابع اولیه مورد نیاز با اعمال شیوه تک‌محصولی کردن مستعمرات بود و سرانجام در دوران انحصارات، سرمایه‌گذارانی مطمئن‌ترین شیوه برای تولید و انباشت سرمایه از طریق تصرف انحصاری منابع اولیه و بازار فروش بوده، شیوه تولید و انباشت سرمایه در عصر شرکت‌های چندملیتی تحت تأثیر عامل جدیدی به نام «تکنولوژی» قرار گرفته است. ظهور تکنولوژی‌هایی با ماهیت و کاربرد بین‌المللی، از یک سو سبب جهانی شدن ویژگی‌های نظام سرمایه‌داری گردیده، تولیدات را از مرزهای ملی فراتر برده و دوران جدیدی از انحصارات در قالب‌های فراملی و بلوک‌بندی‌های اقتصادی پدید آورده و از سوی دیگر، پیدایش این گونه تکنولوژی‌ها سرمایه‌گذاری را در مقیاس وسیعتری مطرح کرده است. شیوه تولید و انباشت سرمایه در این عصر مبتنی بر گسترش واحدهای تولیدی و تأسیس شعب آنها در کشورهایی بوده است که عمدتاً اقتصاد تولیدی نداشته‌اند. نتیجه این فرایند، رشد نهادهای تولیدی و صنعتی در قالب چندملیتی‌هاست.

شرایط سیاسی پدید آمده پس از جنگ بین‌الملل دوم نیز کمک مؤثری به بین‌المللی شدن نظام سرمایه‌داری و تکوین شرکت‌های چندملیتی کرد. ناتوانی دولت‌های غربی از تضمین سرمایه‌گذار بیهادر جهان سوم به علت ظهور و گسترش نهضت‌های ضد استعماری، و شرایط ناشی از دو قطبی شدن نظام بین‌الملل سبب گردید که در برابر خطر دوگانه کمونیسم و نهضت‌های ضد استعماری در جهان سوم، نوعی همبستگی در اردوگاه سرمایه‌داری غرب پدید آید که زمینه مساعدی برای بین‌المللی شدن نظام سرمایه‌داری و رشد نهادهای تولیدی بزرگ در قالب شرکت‌های چندملیتی برخوردار از حمایت‌های سیاسی فراهم ساخت. مسائل بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر دو عامل امنیت و بازسازی اقتصادی و توسعه بهترین زمینه را برای فعالیت تولیدی و سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم پدید آورد و استعمار توانست راه‌هایی مطمئن و شیوه‌هایی درازمدت برای تداوم بخشیدن به استثمار بی‌درسر و پنهانی جهان سوم در

○ مارکسیسم و لیبرالیسم مکاتبی هستند که دیدگاه‌هایی یکسره متضاد در مورد سرمایه‌داری دارند، اما هر دو بر یک نکته تأکید می‌کنند و آن ویژگی بین‌المللی بودن سرمایه است: «سرمایه را به حکم عقل باید از محدودیت‌های ملی و سیاسی آزاد ساخت».

قالب فعالیت شرکتهای چندملیتی بیابد.

بدین سان بود که نظام سرمایه داری سلطهٔ بلامنازع خود را در صحنهٔ اقتصاد جهانی گستراند. سازمان ملل متحد تعداد شرکت‌های چندملیتی در سال ۱۹۹۲ را ۳۵۰۰ واحد گزارش کرده است که در حدود ۱۷۰/۰۰۰ شخصیت حقوقی را تحت پوشش داشته اند و یک سوم دارایی‌های مولد جهان در دست آنها بوده است.^{۱۰}

این شرکت‌ها سلطهٔ انکارناپذیری بر صحنهٔ اقتصاد جهانی دارند که پیامدهای سیاسی آن نیز بسیار چشمگیر است. محدودیت‌هایی که بر سر راه اعمال حاکمیت دولت‌ها پدید آمده، از جمله آثار و پیامدهای چنین سلطه‌ای است.

۳- شرکتهای چندملیتی و دولت

با پیدایش عصر چندملیتی‌ها، بسیاری از مفاهیم مانند حاکمیت ملی، منافع ملی و امنیت ملی دچار تحول بنیادین گشته است. از قرن ۱۶، ناسیونالیسم و ملت‌گرایی خمیرمایهٔ تشکیل دولت‌های ملی بود و اعمال حاکمیت دولت‌ها نیز در راستای تضمین منافع ملی ارزیابی می‌شد؛ از این رو دانشمندانی نظیر هگل عملکرد دولت را «خیر اعلا» می‌دانستند.^{۱۱} عوامل تشکیل دهندهٔ دولت-کشور نیز سه عنصر سرزمین، جمعیت و قدرت سیاسی بود.

با گسترش روابط بین‌المللی و جهانی شدن زندگی اقتصادی ملت‌ها و ظهور عوامل فراملی همچون ایدئولوژی‌ها و وابستگی اقتصادی، این معیارهای سنتی دستخوش تحول گردید و قدرت حاکمیت دولت‌ها به عواملی نظیر منابع انسانی چشمگیر، توان بالای تکنولوژیک، مساحت گسترده و منابع طبیعی وابسته گشت.^{۱۲} توزیع قدرت نیز در روابط بین‌المللی بر مبنای اقتصادی قرار گرفت چنان که امروزه اقتدار دولتها بدون پشتوانهٔ اقتصادی و مالی و فرهنگی و سیاسی بی‌معنا به نظر می‌آید.^{۱۳} منشأ خطر برای ملت‌ها، برخلاف دورانی گذشته که تهاجم نظامی خارجی بود، اینک سلطهٔ اقتصادی است. در سایه رشد نظام جهانی و بین‌المللی شدن امور، مرزهای دولتی نیز کارایی سنتی خود را از دست داده و کار تضمین منافع ملی تا اندازهٔ زیادی از

چارچوب حاکمیت دولت‌ها خارج و به نهادهای بزرگ تولیدی و اقتصادی واگذار گردیده است. مصداق روشن این وضع، قدرت ایالات متحده آمریکا است که به علت آمیختگی مسائل امنیتی و اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم تا حدود چشمگیری به قدرت چندملیتی‌ها وابسته شده است.

بین‌المللی شدن زندگی اقتصادی و تشدید وابستگی متقابل کشورها به یکدیگر پس از جنگ جهانی دوم آثار چشمگیر و محدودکننده‌ای بر حاکمیت دولت‌ها در عرصهٔ بین‌المللی گذاشته چنان که تضمین منافع ملی و امنیت ملی بیشتر از طریق اتحادیه‌های اقتصادی و بلوک‌های اقتصادی امکان‌پذیر می‌گردد. در نتیجه، دولتها تا اندازهٔ زیادی سیاست خارجی خود را در نظر گرفتن منافع کلی بلوکی اقتصادی که به آن وابسته اند تنظیم می‌کنند.

از سوی دیگر، جهانی شدن اقتصاد، یکپارچگی ملت-کشور را بعنوان واحد سازمان دهندهٔ مرکزی امور داخلی و خارجی مورد تهدید قرار داده و داعیهٔ دولت‌ها را زیر سؤال برده است.^{۱۴} پیامد چنین تحولاتی این بود که پس از جنگ بین‌الملل دوم اصول تئوری کینز و طرفداران آن نظیر موریس داب که معتقد بودند مالکیت، سرمایه‌داری و عملیات تولیدی باید در حیطهٔ نظارت دولت باشد، رنگ باخت و در نظام سرمایه‌داری به نوعی شاهدشورش در برابر کینز گراها شدیم^{۱۵} که مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی با اعمال سیاست‌های مبتنی بر ملت‌گرایی را در تضاد با منافع خود می‌دانستند. پس از جنگ بین‌الملل دوم رسالت شرکتهای چندملیتی این بوده که وفاداری به شرکت‌ها را جانشین وفاداری ملی نمایند.^{۱۶} چندملیتی‌ها در پی دگرگون ساختن اقتصادی-سیاسی جهانند و اعتقاد دارند که دولت‌ها دیگر تابع بورژوازی داخلی نیستند بلکه بیشتر بر بورژوازی بین‌المللی تکیه می‌کنند^{۱۷}؛ بدین سان حاکمیت و نقشی که دولت‌ها بازی می‌کنند تنها عبارت است از نقش حمایتی. چنین است که مسائل اقتصادی بین‌المللی پس از جنگ بین‌الملل دوم عمدتاً تحت تأثیر شرکت‌های چندملیتی قرار گرفته که از طریق ائتلاف با یکدیگر امور را بین خود فیصله می‌دهند و پس از آن دولت‌ها را ملزم به رعایت خواسته‌های خود می‌کنند.^{۱۸} در این مورد نمونه‌های

○ سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ شمار شرکتهای چندملیتی را ۳۵۰۰ واحد گزارش کرده است که در حدود ۱۷۰ هزار شخصیت حقوقی را زیر پوشش و یک سوم داراییهای مولد جهان را در دست داشته‌اند.

○ با پیدایش عصر چندملیتی‌ها، بسیاری از مفاهیم مانند حاکمیت ملی، منافع ملی و امنیت ملی دستخوش تحول بنیادین شده است.

فراوانی وجود دارد. یک مورد، محدود شدن جنگ ویتنام در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسون بود: «هزینه‌های هنگفت عملیات نظامی خارجی کسری بزرگی در موازنه پرداخت‌های آمریکایید آورد و تورم را در ایالات متحده تا حد زیادی افزایش داد. قدرت رقابت کالاهای آمریکایی در بازارهای دنیا پیوسته کاهش یافت و در نتیجه در سال ۱۹۷۱ ایالات متحده برای نخستین بار با کسری موازنه تجاری روبرو گردید. کشور در جهه اول جهان بر اثر سیاست‌های نظامی اش بهر کوه اقتصادی دچار شد. در عین حال آن برتری تکنولوژیک که ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم به دست آورده بود سرعت تحلیل می‌رفت و در رقابت برای تسخیر بازار کالاهای مصرفی آمریکادر مقابل ژاپن، آلمان و دیگر کشورهای صنعتی عقب می‌نشست. عده‌ای از رؤسای شرکت‌ها در صدد برآمدند که با استفاده از نفوذ خود دولت آمریکار اترغیب کنند که از سیاست‌های خارجی و نظامی که به منافع شرکت‌ها لطمه می‌زند دست بردارد. لویی لاندبورگ، رئیس هیأت مدیره بانک آمریکا علناً علیه سیاست نظامی ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی صحبت کرد. در مارس ۱۹۶۸ پرزیدنت لیندن جانسون سرانجام تصمیم گرفت ادامه جنگ را محدود کند.»^{۱۹}

در زمینه داخلی، محدود شدن دایره حاکمیت دولت‌ها تحت تأثیر عملکرد چندملیتی‌ها، اصلی‌ترین رسالت دولت یعنی استقرار دموکراسی در جامعه را زیر سؤال می‌برد. بر این اساس دولت‌ها دیگر نهادی سیاسی به‌شمار نمی‌روند که وظیفه‌شان تأمین رفاه عمومی و توزیع عادلانه امکانات اقتصادی باشد، بلکه به تعبیر مارکسیست‌ها «کمیتة اجرایی طبقه حاکم»^{۲۰} و نماینده شرکتهای چندملیتی خواهند بود. زیرا دولت‌ها بر طبقاتی اتکاء دارند که حاکمیت خود را مدیون آنها هستند.^{۲۱} با این همه آیا می‌توان نتیجه گرفت که با محدودیت‌هایی که چندملیتی‌ها برای دولت‌ها پیش آورده اند دولت‌ها و چندملیتی‌ها در تعارض و تقابل با یکدیگرند؟ پاسخ قطعاً منفی است زیرا چندملیتی‌ها و دولت‌ها نه تنها بطور بنیادین در تضاد با یکدیگر نیستند بلکه بازوی کمکی یکدیگر نیز به‌شمار می‌آیند. این، در درجه نخست ناشی از ماهیت دولت‌ها و وابستگی آنها به پایگاه اجتماعی-اقتصادی‌شان که متکی به این

شرکت‌هاست می‌باشد. در درجه دوم، نیاز متقابلی مطرح است که دولت‌ها و چندملیتی‌ها به یکدیگر احساس می‌کنند؛ موفقیت‌های اقتصادی دولت‌ها بستگی به میزان فعالیت چندملیتی‌ها دارد و در عین حال توفیق چندملیتی‌ها نیز در گرو حمایت سیاسی دولت‌هاست.

۴- شرکتهای چندملیتی و دولت در جهان سوم

الف- نابرابری دولت‌ها در روابط بین‌المللی

چندملیتی‌ها نهادهای بزرگ صنعتی و مالی هستند که خاستگاه اصلی آنها کشورهای پیشرفته صنعتی ولی میدان عملکردور شد آنها کشورهای جهان سوم است. تحولات نظام سرمایه‌داری در عصر شرکتهای چندملیتی پس از جنگ بین‌الملل دوم سبب گردید که مباحث مربوط به امریالیسم سرمایه‌داری از قالب سنتی خود مبتنی بر روابط زورمدارانه و استعمار کلاسیک میان کشورهای صنعتی و قدرتمند و کشورهای تحت سلطه خارج شود و بر محور جدید توسعه یافتگی کشورهای صنعتی و توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم قرار گیرد.

این تحولات خود تحت تأثیر نابرابری در زمینه توزیع قدرت اقتصادی و صنعتی میان این دو دسته از کشورهای به‌زبان کشورهای جهان سوم و ناشی از عملکرد نظام سرمایه‌داری در دوران چندملیتی‌هاست که عامل محدود کننده‌ای برای حاکمیت دولت‌های جهان سوم در روابط بین‌المللی به‌شمار می‌آید. زیرا پس از دستیابی به استقلال سیاسی، قدرت کشورها در صحنه روابط بین‌الملل با توجه به میزان توسعه یافتگی و وابستگی آنها ارزیابی می‌شود.

می‌توان فرض کرد که همه کشورهای ابتدا بطور یکسان از امکانات بالقوه برای پیشرفت و توسعه برخوردار بوده اند و نابرابری آنها از حیث قدرت اقتصادی و صنعتی در روابط بین‌الملل در درجه نخست ناشی از شرایط تاریخی و اقتصادی بوده است: سلطه نظام سرمایه‌داری بر روابط بین‌الملل از

قدرت‌های بزرگ صنعتی است.

پس از جنگ جهانی دوم، نظرات خوشبینانه‌ای در مورد نقش نظام سرمایه‌داری غرب و توان چندملیتی‌ها برآز گردید و این گمان را پیش آورد که دوران جدیدی از همکاری جایگزین نظام تقابل‌گرای قبلی شده که عامل مؤثری در بر کردن شکاف عمیق میان کشورهای مستو می‌تواند محور اصلی همکاری و ثبات بین‌المللی به‌شمار آید. «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد در ارتباط با کشورهای آمریکای لاتین» جهان را به دو بخش مرکزی (صنعتی) و پیرامونی که مواد خام تولید می‌کنند تقسیم کرد و بر این نظر بود که هر دو جهان می‌توانند از طریق به‌حد اکثر رسانیدن تولید، درآمد و مصرف منتفع گردند.^{۲۴}

اما چندملیتی‌ها نه تنها نتوانستند به چنین آرمانی جامعه عمل پیوشانند بلکه به نابربری در زمینه اقتصادی و صنعتی و عمیق‌تر شدن شکاف میان این دو دسته از کشورهای افزودند. جلوگیری از دستیابی کشورهای جهان سوم به تکنولوژیهای تولیدی و بستن راه انتقال آن و سوق دادن این کشورهای به سوی تکنولوژیهای مصرفی بانوع جدیدی از تقسیم بین‌المللی کار، با احداث شعب واحدهای تولیدی از طریق سرمایه‌گذارهای مشترک به صورت صنعت مونتاژ و از راه قرار دادن امکانات مالی این کشورها در خدمت تولیدات شرکت‌های چندملیتی، نظارت بر تولیدات و فعالیت‌های صنعتی کشورهای جهان سوم و فلج کردن امکانات و از مدار خارج نمودن تولیدات استراتژیک این جوامع تا جایی که امروزه کشورهای جهان سوم نیازمند محصولات کشاورزی کشورهای صنعتی شده‌اند، از جمله اقدامات چندملیتی‌ها بوده است. استفاده جوامع توسعه‌یافته از نیروی کار ارزان کشورهای جهان سوم خصوصاً در طول دهه ۱۹۷۰ و تسلط بر بازارهای داخلی این کشورها، امکانات رشد و توسعه کشورهای جهان سوم را عملاً فلج کرده است. پالو معتقد است که «سیستم بین‌المللی کار در عصر چندملیتی‌ها به تخصیص صنایع به زیان کشورهای در حال توسعه است. در حالی که کشورهای صنعتی سرمایه خود را بر صنایعی که آینده‌دارند متمرکز می‌سازند، کشورهای در حال رشد با شاخه‌ای از تولید باقی می‌مانند که از سطح تکنولوژی پائین‌تر و احتمال رشد کمتری دارند.»^{۲۵}

دوران مرکانتلیسم قرون ۱۵ و ۱۶ سبب گردید که رفته‌رفته امکانات رشد و توسعه بسیاری از جوامع به کشورهای در حال پیشرفت آن زمان منتقل گردد. در عصر سرمایه‌داری صنعتی، در سایه تک‌محصولی بودن کشورهای عقب مانده و تقسیم بین‌المللی کار، تولیدات از مدار اقتصاد ملی این کشورها خارج شده و در دوران سرمایه‌داری انحصاری، سرمایه‌گذارها به صورت مؤثرترین عامل وابستگی کشورهای تحت سلطه به نظام سرمایه‌داری درآمده است؛ سرانجام در عصر چندملیتی‌ها این نابربری ناشی از عامل تکنولوژی است که بر پایه آن کشورهای دنیا به دو گروه کشورهای پیشرفته و تولیدکننده و کنترل‌کننده تکنولوژی و کشورهای مصرف‌کننده و وابسته به تکنولوژی تقسیم گردیده‌اند. در این رابطه آندر گوندر فرانک اقتصاددان و تئوری پرداز مسائل امپریالیستی معتقد است که «تئوری جامعه دو گانه نادرست است.» از نظری «توسعه نیافتگی نتیجه مناسبات اقتصادی-سیاسی نابر کشورهای در حال توسعه به صورت ماهواره و کشورهای پیشرفته متروپل است.»^{۲۲}

پس از پایان دوران استعمار کلاسیک بویژه بعد از جنگ جهانی دوم، حاکمیت کشورهای جهان سوم در روابط بین‌المللی عمدتاً متوجه دستیابی به مرزهای توسعه یافتگی و زدودن آثار به‌جامانده از دوران سلطه استعمار بوده است. در چنین شرایطی، به‌علت تغییر اوضاع بین‌المللی و محدودیت‌های پدید آمده برای تداوم استعمار کلاسیک، استعمار سنتی جای خود را به امپریالیسم نامرئی داده که شرکت‌های چندملیتی ابزارهای اصلی آن به‌شمار می‌آیند.^{۲۳}

قابل ذکر است که پس از جنگ بین‌الملل دوم اصطلاحاتی همچون «کشورهای در حال توسعه» وارد فرهنگ سیاسی شده است. به نظر می‌آید علت کاربرد این اصطلاح برای القای این نکته بوده است که نظام سرمایه‌داری غرب توان کمک کردن به این کشورها برای رسیدن به توسعه را دارد و در نتیجه کشورهای جهان سوم همچنان باید به نظام سرمایه‌داری غرب چشم داشته باشند زیرا بنا به اعتقاد بسیاری از نظریه‌پردازان و پژوهشگران در زمینه مسائل توسعه، ابزارهای اصلی توسعه عبارت است از تکنولوژی و سرمایه که انحصار ادر اختیار

○ واقعیت این است که دولتها و شرکت‌های چندملیتی نه تنها به گونه بنیادین در تضاد با هم نیستند، بلکه بازوی کمکی و برآورنده نیازهای یکدیگرند. موفقیت اقتصادی دولتها تا اندازه زیادی بستگی به میزان فعالیت چندملیتی‌ها دارد و در عین حال توفیق چندملیتی‌ها نیز در گرو پشتیبانی سیاسی دولتهاست.

○ در عصر چندملیتی‌ها، نابرابری کشورهای بیشتر ناشی از عامل تکنولوژی است که بر پایه آن جوامع به دو گروه پیشرفته و تولیدکننده و کنترل‌کننده تکنولوژی، و مصرف‌کنندگان تکنولوژی تقسیم شده‌اند.

به اعتقاد مارسل مرل «سلطه چندملیتی‌ها در حوزه تولید، سرمایه‌گذاری و بازار و نوع جدیدی از تقسیم بین‌المللی کار خود منجر به نوعی پیمان استعماری میان این دو دسته از کشورهای گردیده است.»^{۲۶} پیامد عملکرد چندملیتی‌ها در جهان سوم، عمیق‌تر شدن شکاف میان کشورهای توسعه‌یافته صنعتی و توسعه‌نیافته جهان سوم بوده و در نتیجه نابرابری در روابط میان این کشورها بیش از گذشته افزایش پیدا کرده است. نظام بین‌المللی که تا اواخر دهه ۱۹۶۰ متأثر از تصادمات و برخوردهای شرق-غرب بود، از دهه ۱۹۷۰ عمدتاً از مسائل جهان سوم و گشوده شدن جبهه دیگری (شمال-جنوب) در نظام تقابلی گرای پس از جنگ دوم جهانی اثر پذیرفت. تشکیل کنفرانس الجزایر در سال ۱۹۷۳ که در آن عملکرد شرکت‌های چندملیتی به ضرر کشورهای جهان سوم ارزیابی گردید^{۲۷} تبلوری از این وضع می‌باشد.

از این زمان تلاشهایی چه در زمینه ارائه تئوریها و نظریات و چه در عرصه عملی در محافل بین‌المللی صورت گرفت. تحت تأثیر پیامدهای تحولات بین‌المللی و شکاف بیش از پیش شمال-جنوب در دهه ۱۹۷۰ بود که نظریه «فروپوستگی» بعنوان مکتبی با اندیشه ساختاری جهان‌گرایی مطرح گردید که هدف آن تبیین شکاف موجود میان کشورهای ثروتمند و فقیر جهان بود. از زاویه نظریه پردازان مکتب فروپوستگی، رابطه شمال (مرکز) با جنوب (پیرامون) نه رابطه‌ای مبتنی بر همکاری و منافع متقابل بلکه نشانگر تبعیت جنوب از شمال و بهره‌کشی شمال از جنوب است.^{۲۸} و یک گزارش سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۶ تحت عنوان «آینده اقتصادی جهان» اظهار می‌دارد که ۵۰ درصد کاهش شکاف درآمدی بین کشورهای صنعتی و فقیر در سال ۲۰۰۰ محتاج آن است که اولاً تغییرات بنیادی در زمینه اجتماعی-سیاسی-صنعتی در کشورهای در حال توسعه صورت گیرد و ثانیاً تغییرات اساسی در نظم اقتصادی بین‌المللی به وقوع بپیوندد.^{۲۹} در عرصه عمل، در سازمان ملل متحد از طریق کنفرانس ملل متحد برای توسعه و تجارت (انکتاد UNCTAD) در سال ۱۹۶۸ کمیسیون شرکت‌های چندملیتی ایجاد شد تا مسائل رایجی‌گیری نماید و پیش‌نویس قواعد نحوه برخورد با شرکت‌های چندملیتی توسط همین

کمیسیون تهیه شد که شامل مطالب زیر بود:

- ۱- نفوذ شرکت‌ها در سایر کشورها؛
- ۲- مسئولیت شرکت‌ها در رعایت حاکمیت و قوانین کشوری که در آن فعالیت دارند؛
- ۳- خودداری از دخالت در امور داخلی دول میزبان و عدم ارتشاء و فاسد نمودن کارمندان رسمی دولتی.^{۳۰}

در سال ۱۹۸۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در قطعنامه شماره ۱۲۸ در اجلاس چهل و یکم «اعلامیه حقوق توسعه» را تصویب کرد.^{۳۱} با این همه، چندملیتی‌ها هنوز از نفوذ و اقتدار غیر قابل انکاری برخوردارند. تلاش‌های یادشده نه تنها عملکرد چندملیتی‌ها در جهان سوم را منطبق با منافع ملی و حاکمیت ملی این کشورها نساخته بلکه کشورهای جهان سوم بیش از گذشته تحت سیطره چندملیتی‌ها درآمده‌اند، به گونه‌ای که باید مسائل داخلی خود را نیز با منافع این شرکت‌ها منطبق و به نوعی از اعمال حق حاکمیت در سرزمین خودشان به سود شرکت‌های چندملیتی چشم‌پوشی کنند. نمونه روشن این امر، قرارداد چندجانبه سرمایه‌گذاری MAI است که از سال ۱۹۹۵ در میان اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی OECD به مرحله اجرا درآمد که بر اساس آن کشورها متعهد شده‌اند از سرمایه‌گذاران خارجی در برابر انقلابها، اعتراضات مردم، اعتصابات کاری یا تحریم کالاهای خارجی توسط مردم و مسائلی از این دست حمایت کنند.^{۳۲}

ب- تشدید وابستگی

از جمله دیگر عوامل محدودکننده حاکمیت دولت‌ها در عصر شرکت‌های چندملیتی، تشدید وابستگی است که علیرغم دستیابی کشورهای جهان سوم به استقلال سیاسی، آنها همچنان در تارهای عنکبوتی وابستگی به نظام سرمایه‌داری غربی باقی مانده‌اند.

به علت نیازهای اقتصادی جوامع انسانی به یکدیگر و گسترده‌گی روابط تجاری و بازرگانی و بین‌المللی شدن زندگی اقتصادی از دوران سرمایه‌داری صنعتی در قرون ۱۸ و ۱۹، وابستگی به صورت عامل تعیین‌کننده‌ای در روابط کشورها درآمده و به تدریج که نظام سرمایه‌داری گسترده‌تر

شده، این عامل به زیان کشورهای جهان سوم و به سود قطب‌های پیشرفته عمل کرده است. در این میان شرکت‌های چندملیتی بارزترین محصول تحول نظام سرمایه‌داری به‌شمار می‌روند.

«مفهوم وابستگی متقابل به کیفیت کنونی روابط اقتصادی بین‌المللی استناد می‌کند، روابطی که به کمک توسعه نفوذ متقابل میان اقتصادهای ملی و تقویت روابط میان‌بازیران اقتصادی کشورهای مختلف مشخص می‌شود.»^{۳۳}

در حالی که تا پیش از جنگ بین‌الملل دوم کشورهای اروپا با یکدیگر روندی به نسبت متعادل از وابستگی در چارچوب مبادلات بازرگانی داشتند و صادرکننده مواد اولیه و واردکننده محصولات صنعتی بودند، پیچیدگی عملکرد نظام سرمایه‌داری در دوران چندملیتی‌ها این وابستگی را سخت‌به‌زیان کشورهای جهان سوم تغییر داده است.

تشدید وابستگی کشورهای جهان سوم به قطب‌های صنعتی در عصر شرکتهای چندملیتی ناشی از عامل تکنولوژی، سرمایه‌گذارها و شرایط اقتصادی-اجتماعی است. مکانیسم و عملکرد چندملیتی‌ها و پویایی رو به رشد سرمایه‌داری در درجه نخست متکی بر عامل تکنولوژی است که کشورهای جهان را به دو دسته کشورهای تولیدکننده و کنترل‌کننده تکنولوژی و مصرف‌کننده تکنولوژی تقسیم نموده است. این تکنولوژیها از یک سو به گونه‌ای هستند که دولت‌ها اختیاری در انتخاب آنها ندارند. بعنوان مثال، چنانچه کشوری بخواهد از سیستم ارتباطاتی پیشرفته برخوردار گردد، بدون تردید نیازمند تکنولوژی ماهواره است؛ یا اینکه پاسداری از مرزها و تضمین امنیت ملی در گرو مجهز شدن ارتش به تسلیحات مدرن و پیشرفته است. از سوی دیگر، این تکنولوژیها سرمایه‌بر بوده و سرمایه‌گذار بپردازد سطح وسیعتری مطرح می‌کنند، در نتیجه کشورهای جهان سوم در دو حوزه مصرف و سرمایه‌گذاری به این نهادهای تولیدی و صنعتی وابسته می‌شوند.

بدین سان اوضاع مساعدی فراهم آمده تا چندملیتی‌ها با ایجاد شعب و واحدهای تولیدی خود در کشورهای جهان سوم به صورت کارخانه‌های مونتاژ قطعات صنعتی و ماشین‌آلات، نه تنها این کشورها را به مدار تولیدات خود وابسته نمایند بلکه به

واردکننده مواد اولیه (قطعات صنعتی) تبدیل کنند. سرمایه‌گذاری نیز از مؤثرترین عوامل ایجاد وابستگی در دوران انحصارات به‌شمار می‌رود. چند ملیتی‌ها با سرمایه‌گذارهای مشترک در کشورهای جهان سوم آینده اقتصادی خود را با سرمایه‌نوشت اقتصادی این کشورها پیوند می‌زنند در حالی که از امکانات مالی این کشورها در جهت رشد و گسترش خود بهره می‌جویند و گاه از طریق اعطای وام و مقروض کردن کشورهای جهان سوم به مشکلات مالی آنها می‌افزایند؛ بدهی کشورهای جنوب در سال ۱۹۹۸ از مرز ۱/۳ تریلیون دلار گذشته است.^{۳۴}

تشدید چنین وابستگی‌هایی سبب می‌شود که حاکمیت ملی و استقلال عمل کشورهای جهان سوم در روابط بین‌المللی رنگ ببازد. به اعتقاد تیلمان اورس «اصل استقلال ملی به عنوان یکی از اصول تأسیس دولت بر معیارهای درون‌مرزی و بازتولید اجتماعی بنا شده است در حالی که دولت‌های مستقل در جوامعی که بازتولید آنها به بازارهای جهانی وابسته است فاقد این پایه هستند.»^{۳۵} سرانجام، عامل سوم تشدید وابستگی کشورهای جهان سوم ناشی از شرایط اقتصادی-اجتماعی این کشورهاست که خود معلول شرایط تاریخی است. جهان سوم نه تنها از وجود سرمایه‌داری ملی بی‌بهره است، بلکه سرمایه‌داری این کشورها از نوع وابسته است. خمیرمایه پیدایش نظام سرمایه‌داری در جهان سوم با تزریق سرمایه‌های خارجی از دوران صدور سرمایه در قرن ۱۹ با هدف دگرگون نمودن ساختار سنتی جوامع و ایجاد ساختار جدید اقتصادی-اجتماعی متناسب با تضمین منافع سرمایه‌داری غرب ایجاد گردید. از این رو بسیاری از نظریه‌پردازان رادیکال از جمله، سمیر امین اعتقاد دارند که «در کشورهای جهان سوم عموماً بورژوازی محلی انشعاب یافته است و توانایی فعالیت و ابتکار عمل را ندارد. بخش عمده‌ای از آن مستقیم یا غیرمستقیم با سرمایه‌های خارجی کار می‌کنند که از بیم انقلاب اجتماعی فلج شده‌اند. روند سرمایه‌گذارها و تشدید آن در عصر شرکت‌های چندملیتی خود به تقویت بورژوازی وابسته در جهان سوم می‌انجامد و این در حالی است که موضع سیاسی بورژوازی محلی به علت اشتراک منافع، طرفداری از سرمایه‌سالاری است که حکومت‌های آنها طبیعتاً از

○ پیامد عملکرد چندملیتی‌ها در جهان سوم، عمیق‌تر شدن شکاف و افزایش نابرابری میان کشورهای توسعه‌یافته صنعتی و کشورهای توسعه‌نیافته بوده است.

○ بورژوازی وابسته
مطمئن ترین بستر رشد
چندملیتی ها در جهان سوم
به شمار می رود و ابزار
مناسبی برای تحکیم
نظامهای اقتدار گرا و
سرکوبگر در برابر نهضت‌های
ملی و مانع بزرگی بر سر راه
اعمال سیاست‌های مستقل
ملی و حاکمیت ملی
است.

سوی کشورهای که چندملیتی‌ها در آن قرار دارد حمایت می‌شوند.^{۳۶} از این رو، بورژوازی وابسته مطمئن ترین پایگاه برای رشد چندملیتی‌ها در جهان سوم به شمار می‌رود و ابزار مناسبی برای تحکیم نظامهای اقتدار گرا و سرکوبگر در برابر نهضت‌های ملی و مانع بزرگی بر سر راه اعمال سیاست مستقل ملی و حاکمیت ملی این کشورهاست. تصادفی نیست که پس از جنگ جهانی دوم شاهد سرنگونی رژیم‌های ملی در سایه کودتاهای نظامی و روی کار آمدن نظام‌های سیاسی وابسته در جهان سوم بوده‌ایم. ریشه این کودتاهارامی توان در شرکت‌های چندملیتی یافت، نظیر کودتای نظامی در شیلی در سال ۱۹۷۳ برضد دولت سالوادور آلنده توسط شرکت چندملیتی I.T.T.^{۳۷}

چنین است که شرکت‌های چندملیتی با بهره گرفتن از ابزارهای فشار اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی سلطه خود بر کشورهای جهان سوم را تداوم می‌بخشند. با این حال دگرگونی نظام بین‌المللی و تغییر شرایط ناشی از بیداری ملت‌های جهان سوم دوران جدیدی از جدال میان چندملیتی‌ها برای تداوم این سلطه از یک سو و کشورهای جهان سوم برای دستیابی به استقلال واقعی و اعمال حاکمیت ملی و بر خور داری از برابری در صحنه روابط بین‌الملل از سوی دیگر پدید آورده است.

نتیجه گیری

بر خور داری از استقلال و حاکمیت ملی در پرتو وجود نهاد سیاسی به نام «دولت» بعنوان پشتوانه عملی آن، آرمان هر جامعه‌ای است. تشکیل دولت-شهرها و رویدادهای قرون ۱۶ و ۱۷ که به ظهور دولت‌های مستقل انجامید مصادیق بارز چنین آرمانی به شمار می‌رود.

اما عوامل نامرئی در جوامع انسانی وجود دارد که روند تحولات را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و پیامدهای این تحولات در واقع محصول تعامل این نیروهاست، از آن جمله حاکمیت نظام سرمایه‌داری در جوامع داخلی و روابط بین‌المللی.

بسیاری کسان تحولات قرون ۱۶ و ۱۷ را که منشأ آن نظام سرمایه‌داری است آغازگر دورانی از

شکوفایی تمدن انسانی در همه ابعاد اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی و سیاسی دانسته‌اند که یکی از دست‌آورد‌های آن بر خور داری ملت‌ها از آزادی و حاکمیت ملی در پرتو بیداری دولت‌های مستقل و ملی است. با این همه، این تحولات به سود جوامع غربی جریان یافت و پیامدهای آن نه تنها چندان به سود کشورهای جهان سوم نبود بلکه نقش مخربی نیز برای این کشورها بازی کرد زیرا توزیع قدرت در روابط بین‌المللی به سود کشورهای غربی و به زیان جوامع دیگر دگرگون شد و دورانی از برتری طلبی و سلطه‌گری امپریالیسم پدیدار گردید که پویایی آن بر پایه نظام سرمایه‌داری استوار بود. این نابرابری در توزیع قدرت سبب گردید که حاکمیت دولت‌ها تابعی از کل نظام سرمایه‌داری گردد و نقطه‌اوج محدودیت دولت‌ها در عصر شرکت‌های چندملیتی است.

پس از جنگ بین‌الملل اول و پایان گرفتن نظام تک‌قطبی اروپایی و بویژه پس از جنگ جهانی دوم و خاتمه یافتن استعمار کلاسیک این باور پیش آمد که عصر تازه‌ای در روابط بین‌المللی مبتنی بر برابری واحدهای سیاسی (دولت‌ها) آغاز گردیده که پشتوانه آن نظام جامعه جهانی و قانون‌مندی در روابط بین‌المللی است.

اما علیرغم دستیابی مستعمرات به استقلال سیاسی، گسترده‌گی روابط بین‌المللی و بین‌المللی شدن زندگانی اقتصادی ملت‌ها که تشدید و وابستگی را به دنبال داشت از یک سو، و تکامل نظام سرمایه‌داری که در تکوین شرکت‌های چندملیتی متجلی گردید از سوی دیگر، شرایطی متفاوت از دوران سابق به وجود آمد که سلطه چندملیتی‌ها را جایگزین حاکمیت کلاسیک دولت‌های استعماری سابق بر ملل تحت سلطه نمود. در نتیجه، حاکمیت دولت‌های جهان سوم تحت تأثیر عناصر فراملی قرار گرفت.

طبیعتاً در عصری که به علت گسترده‌گی مناسبات اقتصادی ملت‌ها همه چیز در روابط بین‌المللی با شاخص‌های اقتصادی سنجیده می‌شود، مقوله حاکمیت دولت‌ها نیز بعنوان عنصری از کل نظام سرمایه‌داری از حد حرف و شعار تجاوز نمی‌کند.

اشتباه است اگر تصور شود که پس از استقلال سیاسی کشورهای جهان سوم نظام سرمایه‌داری در

عصر چندملیتی ها حالت تهاجمی خود را نسبت به حاکمیت ملی جوامع دیگر از دست داده است. فشارهای اقتصادی از جمله تحریم های اقتصادی، ایجاد کانون های بحرانی در سایه حمایت های نظامی و سیاسی دولت ها بر ضد دولت های دیگر گویای این واقعیت است که با پایان یافتن نظام دو قطبی و مخاصمه و منازعه میان قدرتهای بزرگ، دوران تازه ای از مبارزه بی پایان در جهت سلطه گری و مبارزه بی پایان میان دولت ها آغاز گشته که در آن شرکت های چندملیتی نمایندگی قدرت های بزرگ را بر عهده دارند.

منابع

۱. دکتر ابو الفضل قاضی شریعت پناهی: حقوق اساسی و نهاد های سیاسی، جلد اول «کلیات و مبانی»، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۵، ص ۱۸۶.
۲. همان، ص ۱۸۶.
۳. اندرو وینسنت: نظریه های دولت، ترجمه دکتر حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱، ص ۲۹.
۴. دکتر حسن ارسنجانی: حاکمیت دولت ها، انتشارات کتابهای جیبی، چاپ دوم ۱۳۴۸، ص ۱.
5. René REMONDE: Introduction à l'histoire de notre temps. Tom 1: l'ancien regime et la revolution. Edition Seuil 1974. p. 21.
۶. دکتر حسن ارسنجانی: پیشین، ص ۱۰۳.
۷. همان، ص ۱۰۴.
۸. ریچارد جی بارنت، رونالد. الی. موزلی: سيطرة جهانی، ترجمه مصطفی قریب، تهران، نشر هاشمی ۱۳۶۳، ص ۱۲۱.
9. Marcel MERL: Sociologie des relations Internationales. Edition DALLOZ. 1974. p. 276.
۱۰. پاول کندی: بسوی سده بیست و یکم، ترجمه فریدون دولتشاهی، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۴، ص ۲۷۶.
۱۱. جوزف فرانکل: روابط بین الملل در جهان متغیر، ترجمه عبدالرحمن عالم، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی ۱۳۷۰، ص ۱۱۸.
12. Marcel MERL: **op. cité**. p. 276.
13. Philippe MOREAU DEFFARGES: Relations Internationales d'Aujourd'hui. 4^médit. S.T.H. 1992. p. 315.
۱۴. پاول کندی، پیشین ص ۶۹.
۱۵. ولفگانگ. ج. مومسن: تفویهای امپریالیسم، ترجمه کوروش زعیم، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳، ص ۱۳۴.
۱۶. ریچارد جی بارنت. رونالد. الی. موزلی: پیشین،

ص ۱۴۲.

۱۷. پل سوئزی. هنری ماگداف. استیفن مایر. بابروتون: شرکتهای چندملیتی، ترجمه سهراب بهداد، انتشارات دانشگاه صنعتی شریف ۱۳۵۸، ص ۵۶.

۱۸. هنری ماگداف. تام کمپ: امپریالیسم (تئوری-تاریخ-جهان سوم)، ترجمه دکتر هوشنگ مقتدر، انتشارات کویر ۱۳۶۹، ص ۱۱۹.

۱۹. ریچارد جی بارنت. رونالد. الی. موزلی: پیشین، ص ۱۲۵.

۲۰. همان، ص ۱۱۸.

۲۱. هنری ماگداف. تام کمپ: پیشین، ص ۱۰۳.

۲۲. پل سوئزی. هنری ماگداف. استیفن مایر. بابروتون: پیشین، صص ۱۴ و ۱۵.

۲۳. همان، ص ۱۵.

۲۴. دکتر سید عبدالعلی قوام: نقد نظریه های نوسازی و توسعه، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۷۴، ص ۱۳۴.

۲۵. ولفگانگ. ج. مومسن: پیشین، ص ۱۵۱.

26. Marcel MERL: **op. cité**. p. 178.

27. Edmond JOUVE: Relations Internationales. Edition P.U.F. 1992. p. 107.

۲۸. جیمز دوئر تی. رابرت فالترز گراف: نظریه های متعارض در روابط بین الملل، ترجمه علیرضا طیب و حمید بزرگی، ۱۳۷۲، جلد اول، ص ۳۸۵.

۲۹. دکتر سید حسین سیف زاده: نظریه های مختلف در روابط بین الملل، نشر سفیر ۱۳۶۸، ص ۲۲۸.

۳۰. رابرت بلوسو بوسچک: فرهنگ حقوق بین الملل، ترجمه بهمن آقائی، چاپ گنج دانش ۱۳۷۵، ص ۱۱۹.

۳۱. سیدعلی موسوی: «حق توسعه، جدال بین شمال و جنوب»، دیدگاهها و تحلیلها، بولتن ماهانه دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، مهر-آبان ۱۳۷۷، ص ۲۱.

۳۲. «طرح جدید سرمایه داری، تهدیدی علیه ملت ها»، روزنامه اطلاعات، ۸ بهمن ۱۳۷۷.

۳۳. ژاک هوتتر گیز: درآمدی بر روابط بین الملل، ترجمه دکتر عباس آگاهی، انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۶۸، ص ۱۹۸.

۳۴. پل بروک: جهان سوم در بن بست، ترجمه امیر حسین جهاننگلو، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۸، ص ۲۵۱.

۳۵. تیلیمان اورس: ماهیت دولت در جهان سوم، ترجمه بهروز توانمند، انتشارات آگاه ۱۳۶۲، ص ۱۱۵.

۳۶. پل سوئزی. هنری ماگداف. استیفن مایر. بابروتون: پیشین، ص ۵۶.

۳۷. ریچارد جی بارنت. رونالد. الی. موزلی: پیشین، ص ۲۷.

○ با پایان یافتن نظام دو قطبی و کشمکش میان قدرتهای بزرگ، دوران تازه ای از تلاش بی پایان در جهت سلطه گری و مبارزه بی امان میان دولتها آغاز شده که در آن، شرکتهای چندملیتی نمایندگی قدرتهای بزرگ را بر عهده دارند.